سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب حق الیقین (فی معرفة رب العالمین)

مؤلف متن شیخ محمود شبستری محشی

شارح مترجم

تاریخ تحریر ۱۲۷۳ ق نوع خط نستعلیق تعداد سطر ۲۰

نام کاتب محمد زنجانی

موضوع عرفان زبان فارسی عدد اوراق ۹

طول ۲۱٫۵ عرض ۱۶٫۵ شماره عمومی ۳۳۵۲۲

وقفی ~~[illegible]~~ سید محمد باقر سبزواری تاریخ وقف محرم ۱۴۰۵ ق

ملاحظات

الى الله على بصيرة انا ومن اتبعني وسبحان الله وما انا من المشركين والله الهادي الى سبيل الرشاد تمت

رسالهٔ حق اليقين تصنيف الشيخ الامام الاجل العالم الفاضل قطب الموحدين برهان المدققين
سعد الحق والدين محمود بن عبد الكريم بن يحيى الشبستري قدس الله روحه والاحه فتوحه

بسم الله الرحمن الرحيم رب يسر

ای پیداتر از هر پیدائی و ای آشکاراتر از هر هویدائی پیدائی تو با پنهانی سازکار و پنهانی تو چو پیدائی آشکار
نه پیدائی ترا از نهانی بیان و نه پنهانی ترا از پیدائی گران هستی که هیچ در هستی تو فرو نیاید و هیچ نیستی هستی ترا نشاید
نسبت هستیها با هستی تو کل من علیها فان یگانگی تو در ازل و ابد بر یک قرار منزه و مبرا از اضافت اندک و بسیار
آنکسی که ترا دانند یا بر تو ثنا خوانند هم سپاس تست که در جناب تو در کار است درود و سلام حضرت پاک و پاکان عالم
بر روان حامد آنست که احدیت و شاهد و محمدیت او ربیت نقطهٔ بدایت حال کنت نبیا و آدم بین الماء والطین
و دایرهٔ نهایت کمال ولکن رسول الله و خاتم النبیین ناظر لقد رأی من آیات ربه الکبری و سامع فاوحی الی عبده ما اوحی
محرم سرای اسری محمد مصطفی و صد هزاران آفرین بر اهل بیت پاک با آیین و یاران گزین او که صف تشیع و صف گزین
ولایت اند باد ای جان عزیز این کتاب که مسماست بحق الیقین فی معرفة رب العالمین حضرت حق از خزانهٔ غیب
بدین مسکین کرامت فرمود مشتمل بر هشت باب بازای درهای بهشت و هر بابی از او مشتمل بر حقایق و دقایق و
لطایف و ترتیب بابها اینست باب اول در ظهور ذات حق و بیان معرفت باب دوم در ظهور صفات
او و بیان مقام علم باب سیم در مظاهر و مراتب و بیان مبدأ باب چهارم در وحدت و وجوب او باب پنجم در امکان الوجود
و کثرت باب ششم در تعین و حرکت و تجددات باب هفتم در حکمت تکلیف جبر و قدر باب هشتم در معاد و بیان حشر
و حقیقت فنا و بقا بر صاحب بصیرت پوشیده نیست که مبدأ اجله مشکلات و معضلات نظری و مادهٔ اختلاف

مسکلم وحکیم منحصرات درین ابحاث که از فضل باری تعالی درین کتاب به حدّ یقین رسید و بر وفق نقل و عقل و ذوق و تصدیق
هر حقیقتی از حقایق و اثبات هر دعوی از دعاوی دو گواه عقل و نقل اعنی برهان واضح و قرآن ناطق قایل کشند بدان سبیل
که مطالعه کننده بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی استعداد این نوع است از ذوقیات و دیگر شرط تجرید باطن است از امور عادی و خلاصی
از ربقه تقلید و ترک شکوک من یجادل فی الله بغیر علم و تعصب من اضلّه الله علی علم و تامل بسیار در هر بحثی از ابحاث که
در رعایت اختصار اختیار آمد در بعضی از معانی سرّ و اخفا مقصود والله یجمع بیننا و بینکم و هو خیر الحاکمین

در ظهور ذاتی حق تعالی و تقدس که مقام معرفت است مشتمل بر حقایق هستی حق تعالی بیدا تر از هستیهاست
که بخود بیدا است و بیدایی هستیها بدوست الله نور السموات والارض دلیل هستی او بحقیقت جز او نیست که هیچ گونه
کثرت را بدو راه نیست و دلیل را از هستی ناگزیر بود اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید هر نفسی که هست به قوه یا به فعل
مدرک هستی خود است بل الانسان علی نفسه بصیرة و آن مستلزم ادراک مطلق است که عام روشن تر از خاص بود و فی
انفسکم افلا تبصرون حقیقت ادراک هستی حق اعرف و اظهر است مقدم است بر ادراک نفس که از عالم امر است والله غالب
علی امره از این جهت نسیان حق را مستلزم نسیان نفس فرمود نسیان بعد از معرفت بود نسوا الله فانسیهم انفسهم تمثیل
ادراک مبصر به واسطه نوری دیگر چون شعاع صورت نه بندد با آنکه شعاع از غایت ظهور در آن حالت غیر وی نماید تا طایفه
انکار آن میکنند نوری که بی واسطه ادراک شعاع بود بدان قیاس باید کرد نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء فطرة
معرفت حق سبحانه ذات را فطریست که وجود منبع کمالات است و فطرت قابل تغییر نیست فطرة الله التی فطر الناس علیها
لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم چون موجودات از واهب الصور احسن الصورة آورده اند الذی
احسن کل شیء خلقه صورت احسن بدن عبارت ظاهر است و آرایش آن دین و اسلام صبغة الله و من احسن من الله صبغة
و صورة احسن نفس معرفت است و آرایش آن ایمان اولئک کتب فی قلوبهم الایمان هدایت لازم معرفت است الذی
خلق کل شیء ثم هدی توجه بمقصد حقیقی تابع هدایت است و لکلّ وجهة هو مولیها معرفت و هدایت و توجه
جزوی بکلی با عارضه تعین منبع شوق بود از جهت جزوی و جذب از جهت کلی و ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها
با جذب و شوق و محبت ارادی موجب حرکت به طوع است ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین حرکت مجذوبا

سوی جاذب جز به خط مستوی که صراط مستقیم است صورت نه بندد آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم تعدد حرکات
و طرق بر وفق تعینات غیر متناهی است لکلّ شرعة و منهاجا محیط خطوط و طرق نقطه هستیها جز هستی نیست
نه عین هستی است که جناب مقدس او از کثرت مبرّاست والله بکل شیء محیط جهت امر لیست نسبی متوجه محیط بهر
کدام جهت که حرکت کند سوی محیط بسیط باشد فلله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم
شوق و محبت بواسطه حجاب تعین اقتضای ذلت اعنی عبادت کند ان کل من فی السموات والارض الا آتی
الرحمن عبدا لازمه عبادت از عابدی که نفس او عدم است به هر طریقی که واقع شود مخصوص گردد بذاتی که نفس او عین
هستی بود و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه و جمله عابد حق باشند و کل له قانتون و کل له عابدون آیت ظهور این امور
شامله از ادراک و معرفت و شوق و هدایت و توجه و حرکت و عبادت به سبب کثرت و قلت تعینات در رتب ظهور
و وجود بود و از این جهت در بیشتر از مواضع تعبیر از نطق عام به اعتراف موجد به تسبیح فرمود که از صفات سلبی است و ان
من شیء الا یسبح بحمده چون در مظاهر انسانی رتب نهایت رسیده و صفات و اسما به کلیت در وی ظاهر شد اعتراف
به نطق خاص و صفت اضافی صادر گشت و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم
قالوا بلی جواب سوال مقدر انکار منکر عارضی است و از این جهت باید که اشارتی زایل میکردد و به اعتراف فطری
می آید و لئن سألتهم من خلقهم لیقولن الله گفته شود که معاد بر وفق مبدأ و معاش بود در مبدأ ما تری فی
خلق الرحمن من تفاوت در معاش یا رحمن الرحیم کلی و سعت رحمتی کل شیء در ظهور صفات حق تعالی و تقدس
و مقام علم چون محقق شد که ادراک هستی جزوی کل هستیها را ضرورت بباید دانست که وقتها ادراک هستی کلی
مقدم و آینه ادراک کلی جزوی بود که مقام معرفت است اولم یکف بربک والله نور السموات والارض و من
عرف نفسه فقد عرف ربه مبنی این مقام است و گاه بعکس بود که مقام علم است و آیات سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی
انفسهم افلا تبصرون مبنی این مقام است بلکه آیات تنزیل بیشتر درین قسم وارد است از آن به افهام اقرب است و مستلزم
ادراک ادراک است که حکمت بعثت آن چنانکه بیان کرده شود انما انت مذکر کلا انها تذکرة نفی ادراک فطری
نوعی معرفت بسیط قابل تفکر نیست که تحصیل حاصل محال است بلکه تفکر حجاب آن میگردد و از این جهت فرمود لا تفکروا

فی ذات الله بل محل تفکر ادراک است بواسطهٔ آیات و بدین سبب تفکر را بآیات حوالت فرمود ویتفکرون فی خلق السموات
والارض قل انظروا فی ملکوت السموات ادراک خبری یعنی معرفت غیر ادراک است یعنی علم که آن بسیط است و
این مرکب وتریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون مناط تکلیف و مورد حکم ادراک است نه ادراک بسیط یا ایها الذین آمنوا
آمنوا ایمان زیادت و نقصان ایمان بلکه حقیقت ایمان که تصدیق است نه تصور و همچنین درین مقام بود لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم
سبب حکمت تکوین و ایجاد به اصطلاح طایفه و تجلیات و شهودات و ظهورات به اصطلاح این قوم ظهور رتبت
وجود ادراک است از آنکه ادراک بسیط فطری است و تحصیل حاصل محال و غرض و غایة آنست که صور کلی که در نفس
وجود مرکوز است و بواسطهٔ حواس که بمثابت آئینه اند مر صور جزئیات را مطابق گردد و ادراک دوم حاصل شود و نتایج جزئیات
که در مقدمات بالقوه اند به فعل آید و اعتراف جوارح و استقامت حاصل گردد و اقم وجهک للدین حنیفا فطرة الله اشارت
بدان و علم الیقین بمرتبه عین الیقین و حق الیقین رسد و ازین جهت در همه امر به فکر و نظر و تذکر مکرر و موکد است و متفکر
ممدوح قل انظروا فی ملکوت السموات والارض محل غلط و محل ضلال همین ادراک است که نسبت وجود با ام
یعنی ظهور در مظاهر محل امور عدمی اعتباریست آنچنانکه در تمثیل صورت ذاتیه گفته شود و اختلاف امم و تحزب مذاهب
و جهل مرکب ازین مقام است واذا ذکروا لا یذکرون و اختلاف را به ادراک نظری راه نیست که الناس امة واحدة
فبعث الله النبیین مبشرین و منذرین فاختلفوا چون آتش در سنگ و آهن و درخت و در دانه و آب در زمین
و صفا در آهن و ایمان در نفوس مرکوزند و اخراج آنرا اسباب جز به ذکر نیست ولقد یسرنا القرآن للذکر لعلهم یتذکرون
ان جایگه نفی ادراک که معرفت است مقتضای عبادت اضطراری و رحمت عام است ادراک که علم است
مستلزم عبادت اختیاری و سیر و سلوک و رحمت خاص است وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ومظهر آن رحمت
همچنان مظهر رحمت عام است بالمؤمنین رؤف رحیم مبدأ این نوع از کثرت عبادت و بعد عدمی است که تعظیم امر نسبی
است که کثرت منتفی نگردد و به سبب تیقن که مقام وحدت است و کسب حقیقی ساقط میگردد واعبد ربک حتی یأتیک
الیقین واصل کامل در وقت استغراق معرفت اگر به علم پردازد از ره گذری که حواس داخله و خارجه حاصل میشود
محجوب گردد ولن ترانی انظر الی الجبل فاعلم چون منزل شود جهت ارشاد و تکمیل بحسب مرتبه واصل به آیات نزول کند

اعلا مراتب

اعلا مراتب که رؤیت کبری بود و بیان وجدانی خبر به طریق اجمال ممکن نشود که فاوحی الی عبده ما اوحی غایت علم
یعنی ادراک ادراک عدم ادراک است چه مدرک حقیقی غیر متناهی است و علم متناهی و عدم ادراک ادراک بود یا ادراک که
ادراک و ادراک عدم ادراک دو دیگر مشهد حیرت و استغراق مدرک بود و ازان وجه که با عدم ادراک است جهل و غفلت
ماند و صاحب این ازین وجه منظور گردد و تحسبهم ایقاظا وهم رقود بعد ازین حال نیست که مقام شرک خفی است
مرتفع گردد و فنای مدرک در مدرک آنچنانست که ظاهر شود و تبدل الارض غیر الارض و نطوی السماء کطی السجل [illegible]
از انتثار کواکب و تکویر آفتاب و غیر آن حاصل گردد و ندای ازلی ابدی به گوش هوش با هوش سالک رسد
لمن الملک الیوم و از خودی باقی حقیقی صدای خیزد لله الواحد القهار عقل را ادراک این نشود بمثابت
محسوسات حسی است به نسبت با حسی دیگر یا چون اکمه است به نسبت با الوان و یا طبیعت ناموزون نسبت با موزونات طبیعی
چون شعر و اصول موسیقی است و از انحاء و الوان و انواع کلیات این جمله امور نسبی است و از عالم خلق است ادراک عالم امر
ورای اینست حکیم ادراک مالک خلق و امر که ازین جمله منزه است الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین از شک نای
این مقام است که لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل فرمود لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا کمال نبوت
از روی نبوت به کثرت است فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة و تحقیق ولایت در وحدت که لا یسعنی فیه ملک مقرب و از جهت
قوت نبوت بحسب ولایت است که نور او بمثابت نور قمر است از آفتاب که از نبوت مستفاد است لیکن مخالفت
از وجه وحدت و کثرت و تری الشمس اذا طلعت تزاور عن کهفهم ذات الیمین واذا غربت تقرضهم ذات الشمال
مبدء ولایت غیر نبی از نبوت است و مبدء نبوت نبی ولایت قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
باشد که ولی غیر نبی از خاصیت متابعت به مقامی رسد که از متابعت نبی به او فیض رسد و اتحاد تا غایتی انجامد
که نبی از وجه نبوت محض در بعضی امور تابع ولی شود و به حقیقت متابعت خود کرده شد در رتبه دوم وجه به اثبات
مخالفت در غیرت نبوت خاتم النبیین اتفاق افتد هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا و هذا فراق بینی و بینک
از سعت دایره خاتم النبیین که مظهر اسم رحمن است و از غایت کمال نبوت و صفای مظهریت ولایت تام به ظهور
آمد تا جامع مخالفات طریق گشت و سعادت در متابعت او منحصر شد و صورت مخالفت در اجتهاد تا احکام افتاد

[illegible]

ولایت

واصول بر یک اساس قرار گرفت و مجتهد احکام اگرچه مخطیست مثیب گشت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین   چون عارف
بدین مقام متحقق گردد بهره از ولایت بی واسطهٔ دیگری استفاضه نور کند اکنون از مرشد خارجی مستغنی گردد که تصرف خارجی
جهت ریاضت نفس است و صفت نفس عارف آنست که وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید و دیگر مرشد برای ولایت و هدایت
سلوک است و حال عارف ضلال و حیرت بی بصر و بی سیطره ومن یضلل الله فلن تجد له ولیا مرشدا   ادراک ادراک
بنابر غلبه بطون از شدت ظهور مسامحت بظاهر و حق و ادراک عدم ادراک بنابر غلبه ظهور از شدت ظهور مسامحت بباطن
و خلق و   بنابر غلبه   ظهور وجود لیست و وجودی عینی وجود است که غیر جز عدمی نیست و عدمی همچنان
عینی عدم است که واسطه میان وجود و عدم نیست ظاهر وجود است و باطن عدم پس آنچه نیز محجوب خلق است در واقع حق است
و حق آنست که برو محجوبی و مخلوقی ممتنع است والله غالب علی امره   اظهار ظاهر گردد و او ظاهرتر است از هر ظاهر و
اخفا باطن گردد و او باطن تر است از هر باطن که ظهور و بطون او حقیقت است بخلاف ظهور ظاهر و بطون باطن پس او ظهور
ظاهر بود و بطون باطن و ظهور و بطون در حقیقت متحد باشد الی ما شاء الله   بنابر آنکه صورت ظهور ظاهر بوجود است و هستی
ظاهرترین ظاهر است پس هستی از نسبت اشتهای اول و باطن است دانسته ظهور خودش ظاهر و آخر هو الاول والآخر و
الظاهر والباطن   دیگر ظهور و قیام مفهوم هر یکی از اول و آخر و ظاهر و باطن بدان دیگر است که متضایفانند بلکه ظاهر عین
باطن است چون اعتبار بطون کند و باطن عین ظاهر است چون اعتبار ظهور کند در هویت که منتهای هویت و غایة الطلس
تعینات حسی و وهمی و خیالی و عقلی است و قاهر مجموع تعینات متناهی است و هو القاهر فوق عباده   حقایق هر حقیقت
هیولی را سزاوار است که مستفاد از غیر و مغایر وجود نیست هر ذات که هویت او از غیر بود و مغایر وجود باشد لذاته هو هو
نشود بل هو بغیره بود و هو الله الذی لا اله الا هو   دو چشم نمای هو جامع دو مفهوم است نوع نوع ذات و افعال است من پنهان
برزخ اسمی الصفات چون با اسم ذات که لفظ الله است پیوند و یکی حیثیتی گردد و نسبت و اضافات مرتفع شود ثم درهم
هویت غیب پوشیده تر بود از مفهوم ظاهر و باطن و اول و آخر و از این جهت بعد از این صفات ختم فرموده به هو و هو علی
کل شیء قدیر   آنچه مفهوم این درویش است از این آیه اگر نوشته شود ظاهرا زیاده از یک مجلد آید قل لو کان البحر مدادا لکلمات
ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی   ظاهر و باطن و اول و آخر از یک غلبه ظهور است تنزل کرد به عقل از ظهور

و بطون

و بطون عالم شهادت و دنیا و آخرت ظاهر گشت بر وجه نسبت این دو اسم با مبدا مظهر صفات متقابل گشت چون رضا
و غضب و لطف و قهر و بسط و قبض و از شایبه تعلق به فعل معبر شد به تدبیر و صفات جمال و جلال تبارک اسم
ربک ذو الجلال والاکرام و آن وجه دیگر ظهور در تسمیه یافت به نور و ظلمت و ایمان و کفر و روح و جسد خلق الموت
والحیوة و جعل الظلمات والنور   در مظهر کمال که نقطه آخر بین محیط مراتب وجود است آنچنان که
تراوش کرد این دو وجه بر وفق نقطه اول مجتمع گشت که جامع مرکب بود از غایت سفلی مرکز و علو محیط اعنی
عنصر خاکی و روح اضافی و از این سبب مسجودی و خلافت را سزاوار آمد و علم آدم الاسماء کلها ما منعک
ان تسجد لما خلقت بیدی   ظهور این کمال یکایکی بود که ختم نوع آخرین است مقصود از اظهار است از آنکه علة
غایی به وجود ذهنی مقدم و به وجود خارجی متاخر است که نحن الآخرون السابقون   در مظاهر
و مراتب و بیان مبدا   شدت ظهور مدرک مانع ادراک بود به مثابه ظلمتی کما از ادراک قرص آفتاب بدیده
آید و اضله الله علی علم دیگر ادراک ادراک جز بواسطه امری داخلی یا خارجی حاصل نشود که آن آیات آفاق و انفس است
ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب   نماینده هر دو لیکن
گر روشنی آن مانع ادراک بود تا چیزی از آن عمرده بپوشاند و از انها بیدا کند حکمی نماید نماینده نماند مثل نوره
کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الآیه   پس شاید که چیزی تاریک یعنی عدم مطلق نماینده از نخست
بود یا روشنی یعنی عدم حکمی نماینده روشن تر گردد چون آینه نسبت با قرص آفتاب سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم
حتی یتبین لهم انه الحق   تقابل میانه نماینده و نموده جهت نمایش ضروریست و مقابل هستی جز نیستی نیست والله
الغنی و انتم الفقراء   نماینده تا به نیستی بعضی از تعینات خود که مسامحت به تخلیه و تصفیه موصوف نگردد نماینده
از او نیاید بلکه بحقیقت نماینده خود آن نیستی است غایة ما فی الباب آنست که در بعضی از صور آن نیستی قایم بود به هستی
اعتباری که آن نیز ~~اعتباری است~~ نیستی است و به ضرورت هستی جز بلیتی نبود لیکن نه بر سبیل حلول و
اتحاد و یا ازا انکار که این جمله نسبت درست است با یکدیگر بلکه تقابل و تضاد وجود و عدم خلقتک من قبل و
لم تک شیا   ظلمت ضد نور است و ترکیب میان دو ضد محال و ظل که ضوء او است از این حقیقت

حاصل میشود الم تر الی ربک کیف مد الظل   حقیقت صفا اینی نیستی و تقابل اگرچه نماینده کی را به نسبت با مظهر کافی آید لیکن نسبت
با ظاهر آئینه نیز که ادراک ثابت مر حقیقت خودش را از مظهر بواسطه تواند کرد و رسم می بایست مثلا همچنانکه شرط است تا عکسی
ازو صورت نبندد درین مشهد اسرار ناگفتنی بسیار است انی خالق بشرا من طین فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین
انی خالق اشارت است بشرف به علت فاعلی بشرا به علت صوری من طین به مادی سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین
به علت غایی و علت شرف هر یکی پوشیده نیست و ذلک ذکری للذاکرین   کلی بسیط ظهور مراتب کلیات و اختلافات ذاتی
بر نوع آخر است یعنی در انسان که بعد از درج در اصناف انواع بهم شود و آن به حقیقت اظهار ما بالقوه به فعل است نه مبدا ایجاد بعد از
آخر که تنزل حقیقت از مقام کلی بحر ماهیت بجزئی هویت به اتمام رسید عدم محض بود لهذا آن ظلمت و کدورت بود و در صحیح در بیان
ایجاد عالم میفرماید بدین معنی تصریح فرموده که آدم را در روز جمعه بعد از عصر آفرید و روز شنبه یعنی بعد از وی هیچ بنیاد نفرید بدین سبب
که یک وجه او ظلمانی عدمی بود و انعکاس از او آید و حامل جمعیت ظهور وجود جز او نشاید و حملها الانسان انه کان ظلوما
جهولا   امر عام از حیثیت مفهوم اگرچه به کل نزدیکتر بود لکن خاص از حیثیت جمع نماید که اول است که هرچه عام راست خاص
راست و لا ینعکس و هو الذی انشأکم ظهور وجود حقایق اسما که نسبت کمال مراتب وجود اند در افعال است که شیون تجلیات
حقایقی با مراتب تعینات بحد ظهور کلی آن می پیوندد و باز ظهور جملگی بر جمله آن می پیوندد در حقیقت انسان است که واحد کثیر
و فرد جامع است خلقکم من نفس واحدة و علم آدم الاسماء کلها و خلق منها زوجها و بث منهما رجالا کثیرا چون اول آینه تصفیه و تعدیل
و تسویه و تکمیل به اتمام رسید و متوجه وجه باقی شد که غرض و غایت ایجاد و نسبت و کلیت او است بی توهم حلول و اتحاد متعرف
حقیقت بی صورت گردد که نفخ روح اشارت به واسطه شهود میان غیر و وجه باقی و جسم از او پشت تیره آید او را خلیفه
نام اید و محل اعتراض گردد که اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء چون توجه مخصوص کرد منوجهانش را مسجود نمود فسجد الملائکة کلهم
اجمعون   هوا اگرچه لطیف تر و غالب تر از خاک است و تحت شعاع آفتاب بدو می رسد لیکن حرارتی که از شعاع و زمانی
حاصل میگردد و در و موثر است و برودت ذاتی او در نسیم بواسطه آن حرارت بحد اعتدال میرسد و سبب اظهار آثار علوی و
سفلی میشود پس ازین وجه زمین غالبتر از هوا باشد و این علو مکان است و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البحر و البر و رزقناهم من
الطیبات و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا   بدارست بسیط به مجرد امور کلی که مفهوم تسبیح و تقدیس است حاصل گردد و بجز

النظام

النظام امور اضافی ممتنع است و مجموع سلب و اضافت در مرکب صورت نه بندد که دانستن امری بی نمونه در نفی آن نمونه
محال است و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة اصل انسانیه عبارت است از حقیقتی که اجزای نفسی و بدنی است اجتماعیت
نه هر یکی ازین مجموع ثم انشأناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین   مانند تحقق بحجه الطلان ما حقیقت هیأت
اجتماعی از جمله اجزای مرکب است و هیأت اجتماع نسبت و عرض است هر زمانی معدوم میگردد و مرکب بعدم هر جزوی معدوم میشود
و امور معدوده نیز به نسبت با مکاشفات همان اعتبار دارد که اعتباریات به نسبت با معقولات بلکه محسوسات در عقل از آن
رو که ایشان نیز متعین اند و تعین در غیر وجود جز عرض نیست و حکم عرض معلوم است فی الجملة بر ناصیه غیر مطلق رقم فنا کشیده اند
که کل من علیها فان   هیأت و صورت شخص بر حسب کمیت و کیفیت بعد از مدتی بضرورت متغیر و متبدل میشود چون شکوفه
و نطفه که میوه و انسان کامل الخلقه میشود و معلوم است که تغیر و تبدیل بر مجموع آن مدت پیدا گشته است و در هر لحظه از وی جزوی
از اجزا کم شده و جزوی افزوده و از عدم جزو عدم کل لازم آید و هم قیاسی بود و حکم چیزی که قرنها و دهرها بود چون عناصر و افلاک
و غیرهما لکن از قلت تغیر که در زمان بسیار افتد محسوس نشود مگر بعد از انقضای نشأت اولی اذا السماء انفطرت الی
قوله علمت نفس ما قدمت و اخرت   چیزی که بحواس ظاهر نزدیکتر بود تغیر و تبدیل در آن ظاهرتر نماید چون عرض
نسبت با جوهر و جواهر سفلی عالم کون و فساد به نسبت با علویات و علویات نسبت با جواهر روحانی و اگرچه حرکت
و تبدیل اظهر متاخر و مسبوق است بر متقدم اخفی و مرتب بران به مثابت مرکز متحرک که هر کدام دایره که از و ادر
افتد حرکت مرکز در و ظاهرتر بود و ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها   حرکت قلب انسانی در نفس مرکز است که
قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء و حرکت فلک اطلس که جمله حرکات کلی و کیفی بدو منوط است
و دایره اخری است دوریت اینجا قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن و فی الفلک و ابنی الرحمن علی العرش استوی
و به ضرورت که حرکت دوری تابع حرکت مرکز بود و این بود حقیقت آنکه گویند حرکت افلاک جهت تشویق بود و سخر لکم
الشمس و القمر   از ظهور وجود در عالم عروض تعین و مراتب و شیون تعینات وجوه کمالات که به نسبت با وجود بر
وجه وحدت کلی باطن و مخفی بودند ظاهر گشته و صور اسماء حسنی که مسمی اند به حضرات اسما که به نسبت آن مراتب
و شیون است در حقیقت بر وجه فعل در آئینه عدم ممکن به حد شهود رسید بی تغیر و تمیز حقیقی به مثابت که حاصل

شود و بدان جناب باز گردد و حقیقت رجوع بر نقطهٔ آخرین یعنی انسان به حد تحقیق رسید و بیان این معنی در کتاب عزیز
به عبارات مختلفه بود چنانکه لیبلوکم حتی نعلم المجاهدین   مبدأ و مفهوم هر یک از جزئیات در حالیت فعل و ظهور اسمی خاص
بود و اسما از جمله که ناظر به ذات متحد نیز که موصوف جمله اسما است لاجرم هر یکی از ذرات وجود اگر خود به قدر جزء لا یتجزی بود
به حسب قوت مشتمل بالقوه بر جمله مراتب جزئیات و ذوات متعدده بالجمیع وجوه و اسما و افعال ناظر و قیوم آن جزوی بود فاینما
تولوا فثم وجه الله   ظهور احکام جزوی در کلی موجب تجزی و تعدد و تغیر نیست که به جمله جزئیات محیط و شامل و در ذات خویش
بسیط و کامل است و مثل و غیره که مثل است جز به یک وجه نیست که کثرة و اختلاف متعلق نیست علی الخصوص عدمی و
اعتباری بلکه او تنها بکلیت خویش در هر ذره از ذرات وجود متجلی است و حکم مراتب هر ذره الی النهایه بر یک
وجه بی تعدد و تغیر بر و ثابت به اندک فراست ایمانی ادراک توان کرد و چون نه به حقیقت عدمیات و اعتباریات رسید وجه
متخیلات و مغالطات وهمی و خیالی متجلی گردد و الله واسع علیم   چون مبدأ و منتهای کثرت وحدت است لاجرم نهایت
کلیات بر اشخاص است و نهایت بر شخص مخصوص به کمالات متمیزات فصلی تحققی از نوع اعنی علم و قدرت و نطق و خواص
آن که نفس محمدیت صلی الله علیه چنانکه انسان از حیوان بعلم و قدرت و نطق ممتاز گشت او علیه السلام درین کمالات در غایت رتبت
نشست که اعجاز است و خرق عادات بقدرت فعلی و تاثیر نفوس چون ورایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا از دلائل
کلا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه و ازین جهة بعثت او باخر الزمان و قرب بساعة مخصوص گشت بعثت انا و الساعة
کهاتین اقتربت الساعة و انشق القمر   نقطهٔ آخرین دایره متصل بود به نقطهٔ اولین و در دایرهٔ وهم که وجود نگرنده
در آینه به حقیقت صورت عکس آینه با انسان العین مسامت و باز آن عکس را چشمی است نگرنده پس خود نگرنده خود را خود دانست
لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار   آینه و عکس و مردمک و دیده عین یکدیگرند و این شهود احدیت جمع و مقام
محمدیت حکم حقیقت وحدانیه در مظهر فردانیت ظاهر شود که و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی
از وجوب وحدت حقیقت ذات هستی اقتضای یگانگی مطلق کند غیر هستی جز نیستی نبود شهد الله انه لا اله الا هو
هستی دیگر که غیر هستی است بر هستی مقدم نیست که تقدم الشیء علی نفسه لازم آید پس هستی واجب یگانه
بود و لا اله الا الله هو فی الآخرة و الاولی   با هستی نیستی در نزد که ضدین اند که نه نیست و نه هست یعنی امکان

اعتباریت

اعتباریست الجائی گفته شود و اله مع الله دیگر ممکن در وقت هستی   واجب الوجود بر حقیقت اعتباری عدمی خود باقی
است و اگر نه قلب حقایق لازم آید وجوبیت به سبب ظهور وجود اعتباری دیگر است و او را همچنان واجب دایما
به وجوب ذاتی خود باقیست که به هیچ وجه اعتبار و تغیر و تبدیل در او نیاید و هو الآن علی ما علیه کان پس با وی به
وجود دیگر نیست و ان الله لغنی عن العالمین لازم وجود عینی خیریت است و عدم عینی شر و شر از اعتبارات و نسب خیر ما خلقناهما
الا بالحق   یگانگی ذاتی که لذاته اقتضای انتفای غیر کند جز هست حقیقی را نیست و این یگانگی مسامت به احدیت
که یگانگی مجرد از نسب و اضافات تا غایتی که منزه بود از مفهوم این الفاظ و از نفی مفهوم این الفاظ از جمله مفهومات و
یگانگی صفاتی که ذات در صفات الوهیت نفی مماثل مشارک کند و مسامت به واحدیت همچنان مخصوص است به هستی
و در حقیقت حق با مغایرت میان این دو مرتبه نیست لیکن نسبت تا مفهوم فرمود و الهکم واحد و الله احد تاویل احدیت
من حیث المفهوم از قبیل اسم ظاهر است که عین هستی است و این غلبه ظهور او است که غیر با او در نگنجد قل هو الله احد ثم در هم و باز احدیت
من حیث المفهوم الذی لا حروف له از قبیل اسم باطن است و از غلبه که هیچ گونه کثرت در مسما الله تنها نگنجد و چون ظاهر و باطن
در حساب متحدند هر دو را صفت لفظ الله اند تکرار لفظ نمود عدم متقدم و متوفر و اثبات الحاد هر دو صفت اند و مسمی الله
مفهوم هو است یعنی مطلق که کل بی جزو این مجموعست و چون احدیت از ظاهری مقتضی خیر متاخر است و حمدیت از
باطنی متقدم و جمعیت هر دو در الله مقتضی تقدم معیت نمر تغیر فرمود لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد   دیگر تحقیق
اول از هویت مطلق که در نظر عارف آید عدم استناد به غیر و استناد بغیر اند که مفهوم الهیت خواص است که مسامت
به الله چون از این کثرت اعتباری خیزد و تغایر بر کثرت یا ذاتی بود به حسب اجزای او یا به حسب تغایر وجود و ماهیت و
یا صفاتی بود به حسب جنسی و یا نوعی و تشخص ذاتی را به احد و صمد نفی فرمود و صفاتی را لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد
وجوب وجود وحدت را ذاتی است که قلب حقایق ممتنع است و تغیر و تبدیل را به هیچ وجه و اعتبار بحضرت مقدس او راه نیست
و هو الآن علی ما علیه کان و همچنان امکان اعتباری که عدم است ممکن را دایما لازم نیست و وجوب بالغیر به سبب ظهور وجود
و اعتباری دیگر است از اعتبارات مرکز حقیقت ادراک به نسبت نیستی است متبدل گرداند کل شیء هالک الا وجهه
وجود اگر دایما واحد است بر حقیقت حقیقی خود بلا تغیر و تبدیل تام است و عدم همچنان دایما بر عدمیت خود است

لیکن از ظهور وجود در عدم که بقدر ما یتعیّن الاشیا موجودی دیگر یعنی ممکنی نموده شود به مثابت عکسی آئینه چه نموده در مظهر
از وجه نموده عینی نموده نیست من حیث هو چنانکه گفته اند و از کثرت نموده بحسب امر خارجی کثرت در بود لازم نیاید
که نمودی که بخبر بود است عین بود نیست ان یتبعون الا الظن ... ظهور مرتبه وحدانیت در فردانیت است بجز که مرتبه
ثلثه که جامع او جهت اتحاد وحدانیت است و درین مقام نکتهای شریف است که تتمه نموده میشود و ما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی — در ممکنی و کثرت حقیقت ممکن امریست اعتباری که عقل بر وفق خویش از ادراک وجود
و عدم بهم در اهی ترکیب کند و چون بنهایت ظهور خویش رسد که مبدأ ظهور کشف است حکم کند بانکه اعتباریات را
از خارج وجودی نیست ان هی الا اسماء سمیتموها انتم و آباؤکم — جسم و جسمانیات از جواهر و اعراض به جملگی
از امور اعتباری اند و به حقیقت وجود خارجی ندارند کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتراه مصفرا ثم یکون
حطاما — وحدت چون متعین شد نقطه گشت و از سرعت انقضا و تجدد تعینات جسمی حرکت مقصور شد و از تعینات
متوافق زمان در هم آمد و کثرت موهوم غیر متناهی نمودن گرفت کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا
مشابهت — چون از لزوم وجود و عدم ممکن تعینات معدومات کثرت نالتی گشت الی ما لا یتناهی و هر مرتبه از و
اعداد از واحد به خاصیتی والی مخصوص شد و اختلاف عددی گرفت و لو شاء ربک لجعلهم امة واحدة و لا یزالون مختلفین
الا ما شاء ربک و لذلک خلقهم — بحسب اختلاف از صورت آئینه و کمیت و کیفیت او صورت عکسی مختلف
نماید و باز هر یکی بخاصیتی و میثاقی ممتاز گردد قل کل یعمل علی شاکلته — کثرت و کثرت قایم به وحدت که مبدأ
مفهوم اولست و باز هر یکی از مراتب کثرت از روی کلی و کلیت وحدتی محیط بود چون جنس و نوع و فصل و موضوع
و محمول پس ظاهر و باطن وحدت کثرت بود و کثرت جز اعتباری نبود از اعتبارات وحدت و اختلاف که از
خواص کثرتست امری عدمی بود ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت — ظهور وحدت دارد ظهور وحدت
از کثرت بحسب مناسبت و موافقت اجزا بود که مناسبت ملایم طباع و جذب قلوب به سبب خفای حقیقی
عدمی است و ظهور حقیقت وجودی و وحدت و این معنی در جمله اجزای موجودات واضح که سلسله اسباب متصل
الست الذی کل شیء خلقه — اجزای وجود آفاق در احسن ظاهر متباعد اند و اجزای وجود انفس متقارب للجرم

نوبت

نوبت و لذلک که مظهر وحدتست در و ظاهر شد و مراتب کلمات به کلی در و به فعل آمد که نوع آخرین او مظهر تام کامل وجود
گشت و صورکم فاحسن صورکم فتبارک الله احسن الخالقین — عشق مجازی که از افراط محبت است جز از حسن که
مظهر انسانیت که آینه دال او موصوف است به سعت لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن جز به صورت
حسن تام مستغرق نگردد و همین عشق بود که از غلبه او صورت معشوق مجازی یعنی لیلی را بود اند و بی مزاحمت اغیار
حجب خود را محو و عشق مجازی که حقیقی گویند یحبهم و یحبونه — اسرار مراتب این حال به رساله که موسوم است به شاهد
حواله کردیم آنجا طلب باید کرد نحن نقص علیک احسن القصص — در تعین و حرکت و تجدد و تعینات
به حسب اقتضاء ذاتی که نسبت اند و نسبت عرضی است و العرض لا یبقی زمانین و به حسب اقتضاء نسبتین اعنی الوجود
و العدم طالب و مشتاق عدم اند و به سرعت ساری و متحرک مرکز فطرت ذاتی خود اند که عدم است به مثابت جواهر به مراکز
و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب — ظهور سرعت سریان تعین در زمان از بدیهیات که در هر طرفة
العین حالی را تجددی حاصل میشود تا در رتبه خویش محکوم میگردد به ادراک سرعت امارت او مانند نهری جاری و خطی
ممتدی نماید و همچنین تجدد تعین مکان او سرعت سریان او ظاهر است چه هر یکی از اجزای جسم محیط که محل مکان است
در حرکت مستدیر اقتضای انتهای جزوی دیگر میکند و شبهه نیست که مکان مجموع اجزای آن جسم است و تجدد تعین
حرکت از خود پیداست از آنکه خروج از قوه به فعل و طریق تدریج صورت نه بندد مگر به تصور مبدأ و منتهی و عدم السکون متحرک
بینهما و چون زمان و مکان و حرکت در طرفة العینی متبدل میگردد و ضرورت که جهات و اجسام و اعراض دیگر
بدین و تیره روند که محقق است که هر آنی و جزوی را از مکان و حرکت با هر یکی از معروضات البیان نسبتی است
غیر نسبت اول و هر یکی در طرفة العینی به حسب لبس و خلع تعین وجودی و عدمی خواهی می یابند و این معنی را
محسوس و مقید زمان و مکان در یابد بل هم فی لبس من خلق جدید — آفتاب و کواکب را به نسبت به ارتفاع
در هر طرفة العینی افول و غروب و مشرق و مغربی است فلا اقسم برب المشارق و المغارب — مفهوم کما هو نخفی
و منتهی در میان دو طرف زمان و حرکت واقع میان مبدأ و منتهی و مانند خطوط که سطوح از آن مرکب اند
و نقطه که اصل خط است عبارت است از هویت بی کیفیت که در انتحاء ازان کل یوم هو فی شان — قطره

باران وقت نزول ربیان نماید و نقطه که در دایره و سراب آب که وجود او از سرعت سریان نقطه است یعنی اول بود نحن
الآخرون السابقون من رآنی فقد رأی الحق ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله — هر حرکت که بر سمت نقطهٔ
آخرین واقع شود اگر بر خط دایره بود و مبدأ حرکت ازین وجه اسفل السافلین گردد و اگر از وجه تنزل و ترفع نوعی و تشخصی اعلی
علیین خواهد باشد قیل ارجعوا ورائکم فالتمسوا نورا لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین
شرف رتبت انسان از جهت مظهریت علم و قدرت و احدیت جمع و احدیت اول اقتضای تکلیف گشت
از آنکه فیض چون از مبدأ نزول فرماید تا به حاق وسط رسد عروج صورت نه بندد که طرزیت از هر یکی مظاهر
لازم است و چون سبب تکلیف به فعل آمد بعثت و تکمیل نفوس و دعوت معاد صورت نه بندد یا ایها النبی بلغ ما انزل
الیک من ربک — در حکمت تکلیف و جبر و قدر و سلوک حکمت تکلیف اظهار نیستی است به ظهور
عجز و عبودیت و اضطرار به عبادت تعظیم ذات معبود حقیقی و غایت آنست که قصهٔ عدم است ممکن که عبدیت است از حصه
الوهیت که وجود است ممتاز گردد و این معنی ما عبدناک حق عبادتک و ما عرفناک حق معرفتک و ما قدروا الله حق قدره
حکمت از ابتلای انبیا و اولیا تحقق اضطرار مذکور است و ظهور فنای مجازی که تعیین است علی ما هو
وازین سبب در کلام مجید است اجتبا و اصطفا و غفران انبیا بعد از التجا و ندای ایشان ذکر فرمود چنانکه در
حق آدم وعصی آدم ربه فغوی ثم اجتباه ربه فتاب علیه و در حق نوح ولقد نادینا نوح فلنعم المجیبون فنجیناه
واهله من الکرب العظیم و در حق ابراهیم فلما جن علیه رای کوکبا والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی و در حق داود و ظن
داود انما فتناه فاستغفر ربه وخر راکعا واناب فغفرنا له و در حق سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب قال
رب اغفر لی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب فسخرنا له الریح الآیه و در حق یونس فنادی
فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین فاستجبنا له الآیه و در حق موسی قال رب انی ظلمت
نفسی فاغفر لی فغفر له و در حق مصطفی صلعم وتخفی فی نفسک ما الله مبدیه وتخشی الناس وتوبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون
لعلکم تفلحون — از تحقیقهای سابق محقق شد که وجه احتیاج جواهر معنی امکان است و اعراض را نیز
وجه قابلیت و محتاج ترند از آنکه از افعال و غیرها از جهت تبعیت به جواهر نیز که محل اند محتاجند بخلاف جواهر

ویز

ویز محتاجند و عرض زیادت بر جوهر که الوجه لا یبقی زمانین و بنابرین معنی حضرت جوهر بعض انسانی در خلقت مقدم
داشته بر عرض که عمل است و فرموده والله خلقکم وما تعملون — فعل اختیاری را احتیاج به واجب الوجود زیادت است
از اضطراری از آنکه اختیاری مسبوق است به خلق قدرت و ارادت و اجبار و داعی و تحریک اعضا به وفق
داعیه و ارادت و باز هر یکی ازین جمله محتاجند به ایجاد اسباب و علل بی حصر که آن جمله منتهی میشود به اضطرار
بخلاف اضطراری که مجرد ایجاد است و چون مختار در اختیار مضطر است اختیار عین اضطرار بود ما کان
لهم الخیرة — تعلق فعل که امر نسبی است به ظاهر یعنی تعلق است که به مظهر وارد و هر دو جهت اگرچه اول حقیقی
است و دوم مجازی در حد اعتبارند و باز هر دو نسبت از حیثیت وحدت کلیت و احدیت جمع حقیقی دیگر است
و در کلام مجید یک کلام را به هر سه جهت نسبت فرمود اما نسبت با حق ظاهر چنانکه الله یتوفی الانفس و نسبت
قل یتوفیکم ملک الموت الذی الآیه و اعتبار هر دو نسبت باهم قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم از آنکه تعذیب عین قتل و
الجنان است اعتبار نسبت حق ظاهر در مثل وعلمک ما لم تکن تعلم و لو شئنا لآتینا کل نفس هدیها قل من عند الله و
زینا لهم اعمالهم و اعتبار ربیت در مثل علمه شدید القوی ولکن کانوا انفسهم یظلمون و مثل جزاء بما کانوا یعملون و
ما اصابک من سیئة فمن نفسک وزین لهم الشیطان اعمالهم و اعتبار هر سه نسبت در مثل ان الذین یبایعونک انما یبایعون
الله قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و این مقام خاصهٔ محمدیت و مسمات
به مقام محمود عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا — این مقام مسبوق است به فنای بعد از بقا که جبر و قدر هم مجتمع باشد و هر کدام
آیت که مشتمل است بر جبر محض عدم تاثیر به استقلال اشارت فرمود به مقام فنای محض چنانکه و ما انت بهادی العمی
عن ضلالتهم و ما انت بمسمع ان انت الا نذیر و انک لا تهدی من احببت فلعلک باخع نفسک علی آثارهم هر کدام که مشتمل
است بر امر به ارسال و تکمیل نفوس بر قل و بلغ و ادع و امثال اشارت فرمود به بقای محض هر کدام که مشتمل است بر
حرکت بعد از سکون و کشف بعد از ستر و علم بعد از جهل و غنا بعد از فقر و هدایت بعد از ضلال اشارت بود به آیت
جمع چنانکه یا ایها المدثر قم فانذر و یا ایها المزمل قم اللیل انما انا بشر مثلکم یوحی الی الم یجدک یتیما فآوی ووجدک ضالا فهدی
ووجدک عائلا فاغنی — انچنانکه توحید مبانی تشبیه و تنزیه است یعنی اثبات صفات حقیقی و نفی صفات سلبی

[illegible]

کہ لیس کمثلہ شیٔ وهو السمیع البصیر اعلیٰ مراتب انسانی است یعنی مقام محمدی میان نفی و اثبات یعنی به بقا بعد از فنا کہ فاستقم کما امرت و بین المشرق والمغرب قبلة در ثانیا میان نفی و اثبات اتبع ما اوحی الیک من ربک لا الہ الا هو واعرض عن المشرکین و اثبات و امتناع میانہ جبر و اختیار کہ ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة فمن نفسک قل کل من عند الله و احکام و اختلاف و اعمال میانہ افراط و تفریط لا کہ دین قیم و صراط مستقیم است ما کان ابراهیم یهودیا ولا نصرانیا ولکن کان حنیفا مسلما از اله جامل وحد است و مظهر وجود اعتدال و حسن است کہ بعد از ان اشارت کرده شود ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیلہ

در ترتیب سلوک توحید چون تحت تعین وجود در تنزل حضرت علم است انکہ قدرت انکہ ارادت و مظهر ان تحت بعید کلی حقیقی اول وجودی باید یعنی تعین ضروری در صورت نطفہ تا درجہ عقل و علمی انکہ حیات است کہ مبدأ آگاهی و علم است انکہ قدرت یعنی قوت حرکت و بطش انکہ قوت ارادت نیز ضار و نافع در اختیار نافع و کراهیت ضار در رفع تعین یعنی کہ عروج بر عکس آن بود پس نخست اختیار مجازی در حقیقت از مرتفع شود و برضا کہ ضد آنست و باب الله الاعظم است موصوف گردد و رضوان من الله اکبر و ما کان مومن ولا مومنة اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة انکہ قدرت جزوی در قدرت اختیاری از او برخیزد به توکل متصف شود و کہ و علی الله فتوکلوا ان کنتم مومنین انکہ رفع صورت جزوی در علم کلی به تسلیم و بلوا انسلیما یعنی عمر وجود مرتفع گردد به فنای توحید کہ انک میت و انهم میتون و کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام به بقا بعد از فنا و من یتوکل علی الله فهو حسبه کہ بر وجود حقیقی باعلم الابد و قوت قبول فیها الموت و علم لی جهل و علمنا من لدنا علما و قدر شیئا عجز و ارادت بی جبر لهم ما یشاؤن فیها موصوف گردد و اینجا بود بابی بعد و بی بطش لی دراز الحدیث سزاوار آمد بلکہ اطیعنی اجعلک مثلی و لیس کمثلہ و ختم این رتبہ بمقام محمدیت کہ نقطہ منتهای قدرا ربیوند دان صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد کما بدأکم تعودون

در معاد و بیان حشر و صفت فنا و بقا

چون محقق گشت کہ مبدأ عبارتست از ظهور هستی در تعین معاد عبارت است از ظهور هستی در هستی چه کہ مبدأ و معاد متقابلانند کما بدانا اول خلق نعیده ظهور هستی در تعین اظهار و ایجاد خلق است ظهور تعین در هستی اخفی و اعدام و موت مبدأ چون ظهور هستی بود به نسبت الست بربکم قالوا بلی در معاد ظهور هستی بود در حقیقت خودش لمن الملک الیوم لله الواحد القهار ظهور هستی در تعین اقتضای ظهور مظهر کند بحکم ظاهریت کہ ذات غنیست همه شئی را و این احال به تشئی مخصوصات و ما هذه الحیوة الدنیا الا لهو و لعب و ان الدار الآخرة لهی الحیوان تعین از وی تعین

هست

هست نگردد و هست از روی هستی نیست نگردد کہ قلب حقایق لازم آید و فنا و بقا دوام اعتبار اند کہ از تجدد تعینات متباینہ و متوافقہ نموده میشود و وجه تعینی و انها فانیست و وجه هستی و انها باقی کل شیٔ هالک الا وجهه بقا اسم وجودیست در رتب مظاهر لکن حقیقی لازم ذات وجود بود و مجازی بحسب امتداد مظاهر متوافقہ و باز فنا اسم ارتفاع تعین است بخصوص و این لازم ذات تعین است ما عندکم ینفد وما عند الله باق یعنی اناهای خزف مثلا به انکسار مرتفع شود و بر او اطلاق فنا و عدم کنند با آنکہ سفال او را باقی خوانند و علی هذا چون خاک و خاکستر شود پس بقای اسم همان وجود است کہ با تعین انائی بود کہ در سفال اطلاق میکنند و اگر سفال را حادث گفتندی نہ باقی فلا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء ظهور وجود تجلیات وجه باقی چون در مظاهر مترافعہ بود اسم بقا کہ لازم وجود ظاهر است در آن مظهر ظهور کند کہ ملایمت و توافق در ظهور خودش یعنی عالم کثرت مظهر وحدت حسن وجه باقی اند و باز چون ظهور آن در مظاهر غیر موافق بود فنا کہ عدم مظهر است ظاهر گردد چه عدم توافق و مخالفت عدمی در این ظهور مظهر کثرت و قبح وجه فانی عدم ممکن است کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام مدرک از وجه ظاهر در این نشأه دنیاست و مدرک از وجه باطن عقل در این نشأه آخرتست و در نشأه دیگر قضیه منعکس شود و خط وهمی میان ظهور و بطون برزخ حدوث است و هم این حقیقت در اسم ظاهر و باطن گفته شده و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون مسافت میان دنیا و آخرت از مقوله کیف است من مات فقد قامت قیامته و کمیت تابع آن بعثت انا و الساعة کهاتین انهم یرونه بعیدا و نریه قریبا کہ تعین در طرفة العینی منتفی و متجدد میگردد و انتفاء جزو مستلزم انتفاء کل است و وجود حق فیاض مطلق است و واهب الصور بعلت و آلت و مدت و ماده پس عالم هر طرفة العینی معدوم میشود و عالمی دیگر موجود میشود انما توعدون لصادق و ان الدین لواقع چون غیر وجود جز عدم نیست به ضرورت رتبہ تعینات را بہ جملگی کہ مسمات بر این عالم نهایتی و انقراضی بود و تعینات متوافقہ مجازی را انقضائی باشد کہ آن مسمات به طامة الکبری و نشأه اخری لکن محجوب زمان و مکان را نظر به فنای جزوی کہ عمر به آن دشوار رسد آنجا انکہ گفته شد مکروه کہ طی زمان و مکان کلا سیعلمون ثم کلا سیعلمون از تجلیهای رفته روشن شود کہ قیامت بر انسان مثال است اول آنکہ طرفة العینی بہ نسبت با هر شخص و بہ نسبت با جمیع عالم واقع میشود دوم آنکہ مخصوص است بہ عارف پس از مرگ اختیاری

به حسب ترقی و تجدد احوال و سرعت سیران و کشف اسرار ایشان شرکت میان اشخاص انسانی و مخصوص برای نوع بعد از نوبت طبیعة
الطامة الکبری به نسبت با مجموع اشخاص و انواع و اجناس بود که زمان را بالکلیت طی کند و ما امر الساعة الا کلمح البصر او هو اقرب و مکان را
همچنان طی کند که یوم تبدل الارض غیر الارض و اذا السماء انشقت الآیات و اذا الشمس کورت الآیة و اذا السماء انفطرت
چنانکه قوت و باطنیت مبدئی در معاش پیدا میکرد و تعینات اوضاع و هیآت بر وفق ظهور این نشأه عارض او میشود که قوت
عناصر و امتزاج ایشان از انواع و اوصاف بر آلید میکردد و تخیله تصور معانی میکند نصوص در جواب و ملائکه و جن که به اشکال مختلفه
متشکل میکردد و همچنان قوت و باطنیت معاش تعینی و مبدئی در معاد به فعل آید و ظاهر کردد و مناسب آن نشأه مصور و
مجسم شود بر وفق آن قوت از علم و عمل و خلق که نتیجه آن و صور و هیآت و اسماء آن در نصوص وارد است چون حور و
قصور و طوبی و رضوان و انهار و اثمار و بازاء اضداد آن از مار و کژدم و آتش و مالک و وجه مناسبت هر یکی از جزای عمل
که مرتب است بر آن بر صاحب بصیرت پوشیده نماند انما هی اعمالکم ترد علیکم فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید
طول اعمال و خلود اشخاص به حسب توافق مظاهر تعینات و کثرات آن بود مثلاً عمر زمان که اجزای آن یعنی آنات
در غایت توافق است دراز عمرتر از افلاک است و همچنان افلاک که بسیط اند از عناصر در مرتبه برتر ند و عناصر از موالید و جواهر فی الجمله
از عرض و چون آخرت و آخرتیان در غایت اعتدال و توافق اند ناشی به در آن واقع نشود لاجرم که دائم الوجود و مخلدی باشند
دائموا به متشابها و لهم فیها ازواج مطهرة و هم فیها خالدون   تشابه در احوال سعادت سالکان که به مقام اتحاد رسیده اند
و به بقای حقیقی موصوف گشته و صورت تضاد و اختلاف تعینات به کلیت از ایشان مرتفع شده زیادت از ابرار بود که ما هی بینهم
اند چنانکه فرمود متکئین علیها متقابلین و در اتفاق و اختلاف سه گانه از سابقان و اصحاب الیمین و اصحاب الشمال در
حوزه واقعه نامه باید که ذمار روشن کرد انه لقرآن کریم فی کتاب مکنون لا یمسه الا المطهرون تنزیل من رب العالمین   سوره ط
کمال هر جزئی بالقوه در او حاصل است بلکه کمالات جمله اشیاء در هر شئی مرکوز است و بواسطه تعینات در وی پوشیده تا بالذات
لایزال بالوجوه چون موانع مرتفع کردد به ظهور آید و انواع لذات حسی و وهمی و خیالی و عقلی کشفی به حسب اصول هر یکی ملایم و موافق
طبیعی حاصل شود فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین   چون هر یک از قوای
مدرک به قوت جمع موصوف کردند مجموع مدرکات هر یکی را حاصل شود و هم حکم که اشرف و الطف آلات ادراک است به غایت

ونهایت

د نهایت کمال خویش رسد وجود به کلیت با جمله مراتب ...
یو مئذ ناضرة الی ربها ناظرة   معرفت کلی ...
شهودی خاص کرد و مرتبه از مراتب کمال به فعل یکی ...
ظهور فرمود و کنون معلوم شد که خط منقسم وهمی در ...
او بی صورت نه بندد و باز در مرکب وهمی دایره ...
هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شئ ...
الامام الاجل الاعلم الشیخ ...
محمود بن عبد الکـ...
تا الذ ...
عبد ...

من مقولات مقرب ...

بسم الله الرحمن ...

الحمد لله رب العالمین رب العالمین و الصلوة علی خیر خلقه ...
هر رتبتی به مکونات رسانید پس هر خاصا را از ...
و پرده او لحت بعضی از موالید بر عناصر و بعضی از ...
طبیعت و بیرنا رسیده کمیت و طفل کار دیده کیفیت پس در باطن آدمی چراغ معرفت برافروخت و علوم اسرار و خبار کیفیات در
آموخت انها که ارباب هدایت بودند هر حجاب که در راه می افتاد می بر ند لاجرم چون هوا را ریاضت ... کردند و نفس به ...
مقهور کردند در ون پرده به هر چه خواستند شنا فتند اما انها که اهل ضلالت بودند نه بودند اکثر شدند بعضی که انا نیه عشق باختند

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی
اداره مخطوطات
نام کتاب: رساله مقولات
مولف متن: خواجه عبدالله انصاری   محشی
شارح   مترجم
تاریخ تحریر: ۱۲۷۲ ق   نوع خط: نستعلیق   تعداد سطر: ۲۰
نام کاتب: محمد زنجانی
موضوع: عرفان   زبان: فارسی   عدد اوراق: ۳
طول: ۲۱٫۵   عرض: ۱۶٫۵   شماره عمومی: ۳۳۵۲۳
وقفی: سید محمد باقر موسوی   تاریخ وقف: محرم ۱۲۰۵ ق
ملاحظات

به حسب ترقی و تجدد احوال و سرعت سیران و کشف اسرار ربانی ترکیب مبانی اشخاص انسانی و مخصوص برای نوع سعدا از صورت طبیعی
الا انه تامة الکبری به نسبت با مجموع اشخاص و انواع و اجناس بود که زمان را بکلیت طی کند و ما امرنا الا واحدة کلمح البصر او هو اقرب و مکانرا
همچنان طی کند که یوم تبدل الارض غیر الارض و اذا السماء انشقت الآیات و اذا الشمس کورت الآیات و اذا السماء انفطرت
چنانکه قوت و باطنیت مبدای در معاش پیدا میگردد و تعینات و اوضاع و هیات بر وفق ظهور این نشائه عارض او میشود که قوت
عناصر و امتزاج ایشان و انواع اوصاف موالید میگردد و تخیله تصویر حقایق میکند نصوص در جواب و ملائکه و جن که به اشکال مختلفه
متشکل میگردد و همچنان قوت و باطنیت معاش تعینی و بدنی در معاد به فعل آید و ظاهر گردد و مناسب آن نشئه مصور و
مجسم شود بر وفق آن قوت از علم و عمل و خلق که نتیجه آن و صور و هیات و اسمای آن در نصوص وارد است چون حور و
قصور و طوبی و رضوان و انهار و اشجار و بار اضداد آن از مار و کژدم و آتش و مالک و وجه مناسبت هر یکی از جزای عمل
که مرتب است بر آن بر صاحب بصیرت پوشیده نماند انما هی اعمالکم ترد علیکم فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید
طول اعمار و خلود اشخاص به حسب توافق مظاهر تعینات و کثرت آن بود مثلا عمر زمان که اجزای آن یعنی آنات
در غایت توافق است دراز عمرتر از افلاک است و همچنان افلاک که بسیط اند از عناصر دراز عمرترند و عناصر از موالید و جوهر فی الجمله
از عرض و چون آخرت و آخرتیان در غایت اعتدال و توافق اند نا متناهی در آن واقع میشود لاجرم لدوام الوجود و مخلدین ابدا
و النوابد منها بها و لهم فیها ازواج مطهرة و هم فیها خالدون تشابه در احوال معاد سالکان که به مقام اتحاد رسیده اند
و به بقای حقیقی موصوف گشته و صورت تضاد و اختلاف تعینات به کلیت از ایشان مرتفع شده زیادت از ابرار بود که اصحاب یمین
اند چنانکه فرمود متکئین علیها متقابلین و در اتفاق و اختلاف سه گانه از سابقان و اصحاب الیمین و اصحاب الشمال در
سوره واقعه تامل باید کرد تا روشن گردد انه لقرآن کریم فی کتاب مکنون لا یمسه الا المطهرون تنزیل من رب العالمین سوره ظ
کمال هر جزوی بالقوه در او حاصل است بلکه کمالات جمله اشیا در هر شیئی مرکوز است و بواسطه تعینات در و پوشیده تا بالتوارث
لایزال بالوجود چون موانع مرتفع گردد بظهور آید و انواع لذات حسی و وهمی و خیالی و عقلی کشفی بحسب اصول هر یکی ملایم و موافق
طبیعی حاصل شود فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین چون هر یک از قوای
مدرک به قوت جمیع موصوف گردند مجموع مدرکات هر یکی را حاصل شود و هم که اشرف و الطف آلات ادراک است به غایت

و نهایت

و نهایت کمال خویش رسد و جود به کلیت با جمله مراتب کمال بر و ظاهر شود و معرفت و کشف که حصه بصیرت است بر و مسلم گردد و وجوه
یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة معرفت کلی لازم وجود است به مثابت جهت بر اطوار نشات تقی گوار فرمود و در هر طوری و
شهودی خاص کرد و هر مرتبه از مراتب کمال به فعل یکی آید و اسمی از اسمای حسنی بحکم شهود عینی رسد و باز در آخر در مظهر اول مظاهر باطن
ظهور فرمود و گمون معلوم شد که خط مستقیم وهمی در صورت تجرد به حقیقت دوری بوده است چه که اتصال نقطه اول و آخر جز از حرکت
دوری صورت نه بندد و باز در ترکیب وهمی دایره محیط به حقیقت نقطه بسیط مجرد است و نقطه یعنی وحدت منه بدء و الیه یعود و
هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء محیط و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم تم الکتاب المسمی بحق الیقین صنعة الشیخ
الامام الاجل الاعلم الفاضل قطب الموحدین برهان المحققین سعد الحق و الدین
محمود بن عبد الکریم بن یحیی الشبستری ره تم به الاتفاق
بالله [illegible] رابع المنزل من شهور
[illegible] ۲۷۲ [illegible]

من مقولات مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری

بسم الله الرحمن الرحیم رب یسر علینا کل عسیر

الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین بدان که خداوند تعالی این جهان را محل اسرار گردانیده و ودیعت
هر سری به مکونات رسانید پس هر خاصه را از هر یک اعتباری نموده هر یک دیداری فرود پس از آن بر دیده ها حجاب انگیخت
و بر دلها آویخت بعضی از موالید و عناصر و بعضی از اعراض معترض بجواهر تا به ریاضت معلوم شود که طفل طبیعت کیست و مرد
طریقت و پیر یار رسیده کیست و طفل کار دیده کیست پس در باطن آدم چراغ معرفت برافروخت و علوم اسرار و خفایا کیفیات در
آموخت آنها که ارباب هدایت بودند هر حجابی که در راه می افتاد می بردند لاجرم چون هوا را ریاضت [illegible] کردند و نفس را
مقهور کردند درون پرده به هر چه خواستند شناختند اما آنها که اهل ضلالت بودند نه بودند اگر نمودند بعضی را که انانیه عشق باختند